**حدیث اسکندر**

**افشار، ایرج**

قدیم‏ترین روایت منثور از قصهء اسکندر در زبان فارسی متنی است‏ که یگانه نسخهء خطی آن از آن استاد سعید نفیسی است.ظاهرا پس از شاهنامه دومین کتابی است که به تفصیل افسانه‏های مربوط به اسکندر را در بر دارد.تعیین زمان واقعی تحریر این متن بسیار دشوارست‏ و اگرچه مرحوم ملک الشعرای بهار1و استاد سعید نفیسی‏2و به اقتفای از آنها آقای دکتر ذبیح اللّه‏ صفا3و دیگران این اثر را از آثار قرن پنجم هجری دانسته‏اند و وجود بعضی لغات و تعبیرات و طرز بیان کتب قرن پنجم را درین کتاب دلیل بر این استناد می‏دانند.امام حکم کردن قطعی بر اینکه واقعا این متن از آن احکام عصرست چندان آسان نیست.

زمان تألیف

در خصوص تعیین تاریخ تألیف این کتاب راه اینست که فاصلهء زمانی‏ میان تاریخ کتابت نسخه و قدیم‏ترین تاریخ مندرج در متن را که مربوط به وقایع نسبة نزدیک به عهد مؤلف است معین کنیم.

از طرفی،چون شیوهء خط و نوع کاغذ،در مقام قیاس با نسخ همانند باحتمال قریب بیقین از آن قرن نهم هجری است،ناگزیر زمان تألیف کتاب دیرتر از سال هشتصد هجری نخواهد بود.

از طرف دیگر مؤلف مطالب و وقایعی را که مربوط به عصر اسکندر نیست و به ایام نزدیک‏ بخودش ارتباط دارد(از آن وقایع و مطالبی که شنیده یا خوانده بوده)بر داستان اسکندر الحاق‏ کرده است و از این راه ما را به تعیین تاریخ تألیف کتاب کمک می‏کند.نظیر اشاراتی که در خصوص‏ قره‏خانیان ترکستان یعنی ایلک خانیه(ملوکی که از حدود 320 تا 560 در خطهء ترکستان‏ حکمروائی می‏کردند4)دارد5،یا آنچه در خصوص رابطهء میان سلطان محمود(متوفی در 421) و ابو سعید خرگوشی(متوفی در 406 هجری)از علمای بزرگ خراسان در نقل حکایت مربوط به‏ جوان و کژدم و مار درج کرده است‏6ذکر این دو مطلب نشانی است از اینکه این اشخاص قریب‏ به عهد مؤلف بوده‏اند و آشنائی مردم شنونده و خواننده با چنین حوادث یا اسما موجب آن شده‏ است که محرر خلط و مزج آنها را با داستانی کهنه خمیرمایهء شیرینی و جذابیت آن دانسته است.

باری باید گفت که تصنیف این داستان قطعا مربوط به پس از سال 421(زیرا نام سلطان‏ محمود را با رحمة اللّه آورده)و پیش از پایان قرن هشتم هجری است‏7.

(1)-سبک‏شناسی،جلد دوم ص 128-151.

(2)-مثلا در مقالهء«زبان داستان»راهنمای کتاب،(1342):612.

(3)-حماسه‏سرایی در ایران،چاپ دوم،ص 89-91.

(4)-نگاه کنید به«طبقات سلاطین اسلام»تألیف لین‏پول.ترجمهء عباس اقبال،تهران، 1312،صفحهء 121-122.

(5)-صفحهء 363 متن.

(6)-صفحهء 218 متن(در کتبی که احوال خرگوشی مندرج است اشارتی به ارتباط سلطان‏ محمود و ابو سعید خرگوشی دیده نشد).

(7)-من گمان نمی‏کنم بتوان این انشا و تحریر بصورت فعلی رابه زودتر از حدود ششصد هجری نسبت داد.(مجتبی مینوی).

استعمال لغات و افعال و ترکیبات و تعبیراتی که در کتب تاریخدار،نظیر ترجمهء تاریخ‏ طبری و جوامع الحکایات یا کتب بی‏تاریخ اما قدیمی چون سمک عیار و داراب‏نامه و همای‏نامه‏ دیده می‏شود و درین کتاب هم هست دلیل مکفی و اقناع‏کننده‏ای نخواهد بود که این متن را همعصر آنها بدانیم.چه‏بسا که محرر اسکندرنامه تحریرهای قدیمتری را زیردست داشته و متأثر از عبارات و شیوهء نگارش آنها بوده است.

مؤلف این تحریر در پرداختن داستان بجز آنکه روایتی از اسکندرنامهء عربی را در دست‏ داشته است از کتب عوام‏پسند و رایج آن عهد نیز بهره برده‏1.بخصوص اسمهای اشخاص غالبا مأخوذ از منابع قدیمترست؛نظیر آنکه اسم قلون در شاهنامه و اسم اسکندروس در اقبالنامه و اسم‏ قیذافه‏2در اسکندرنامهء عربی مغربی دیده می‏شود.7

معمولا پردازندگان این قبیل داستانها معلومات و اطلاعات درستی نداشته‏اند و اقوالی را که سینه به سینه بایشان می‏رسیده است نقل می‏کرده‏اند و در کتب هم ثبت می‏شده است.بهمین‏ سبب بعضی تصورات و مطالب غلط،بخصوص در مسائل تاریخی و جغرافیائی،در این نوع کتابها مشاهده می‏شود و در کتاب حاضر هم نمونه‏های زیادی از آنها هست.نظیر اینکه هندوان را که بت‏ پرست بوده‏اند بر دین جمشید می‏داند(ص 21)یا اینکه کشمیر را با ترکستان همجوار می‏شمارد (ص 24)و اسکندر را با الیاس مضر(ص 101)یا قره‏خانیان هم‏عهد می‏کند(ص 363).

اختلافات

میان روایت کنونی و روایات دیگر(اعم از آنچه به زبان فارسی است، یعنی شاهنامه و نظامی و جامی و جز آنها،یا روایات حبشی و سریانی‏ و عبری و غیره)هم موارد تشابه هست و هم موارد افتراق،و بهیچوجه‏ نمی‏توان گفت که با کدام‏یک نزدیکتر و شبیه‏ترست.

یکی از قصه‏هائی که در غالب اخبار اسکندر هست حکایت آمدن رسول دارا به دربار اسکندر و خواستن خایه‏های زرین بعنوان خراج و باج است و منتهی شدن بدانکه اسکندر گفت‏ آن مرغ که آن بیضه می‏نهاد پرید!بار دیگر دارا رسولی را با گوی و چوگان فرستاد،یعنی تو که اسکندر باشی طفلی و باید به بازی پردازی!اسکندر در تعبیر این حرکت گفت که گوی مملکت‏ در خم چوگان من است!پس بار سوم دارا کیسه‏ای کنجد4به هدیه فرستاد،یعنی لشکر من بدین‏ مقداراست و با من برنیائی.اسکندر گفت تا مرغانی آوردند و آن مرغان کنجدها را برچیدند. بدین معنی که چند تن از ما کافی است که لشکریان دارا را از پهنهء جهان براندازند!اما این‏ قصه که حتی در روایات عبری و حبشی هست در متن حاضر نیست.

(1)-نظیر قصص الانبیاء و اخبار مربوط به پیغمبران و اطلانی که در ص 307 دربارهء دورهء آخر الزمان می‏نویسد یا کتب عجائب المخلوقات و جغرافیای قدیم(مانند مطالبی که در صفحهء 413 یا صفحهء 220 دربارهء گیاهان و جانوران سرزمین روس و دریای مغرب(1)بدست می‏دید)یا تعبیر خواب بحث نصر(که در صفحهء 411 بدان اشاره می‏کند و در اغلب کتب تعبیر و بعضی از کتب‏ تاریخ نقل شده است).

(2)-خاقانی قصهء اسکندر و قیدافه را می‏دانسته است و در قصیده‏ای گفته:

قیدافه خوانده‏ام که زنی بود پادشاه‏ اسکندر آمدش برسولی سخن‏گزار اسکندرست دولت و قیدافه بانوان(؟) نی‏نی کزین قیاس شود طبع شرمسار

(خاقانی،طبع عبد الرسولی صفحهء 182،بنقل از یادداشتهای مجتبی مینوی)

(3)-چند اسم در متن ما هست که شکل یونانی دارد و جای دیگر آنها را نیافتم و احتمالا از راه ترجمهء پهلوی به فارسی وارده شده است و آنها عبارت است؛دیوس(ص 313،496)،دیانوس‏ (ص 697)و فیلنوس(ص 117).

(4)-یکی از موارد اختلاف همینجاست که بلعمی در ترجمهء تاریخ طبری مینویسد که‏ «سپندان»فرستاد و در روایت حبشی بجای کنجد از«خردل»نام میرود.

بطور کلی انطباق اوائل این داستان با روایات مندرج در کتب و قصص دیگر بیشترست، مانند آنچه در باب جنگ اسکندر با فوروکید و ازدواج او با روشنک و قضیهء کشتن دارا به‏دست‏ ماهیار و جانوسیار می‏خوانیم و از اواسط قصه وجوه افتراق بیشتر و محسوس‏تر میشود.

قصه‏هائی که مؤلف برای دلکش ساختن و جلب علاقهء خواننده به حدیث اسکندر،و تا حدی هم بمنظور مطول ساختن آن،جای جای گنجانیده غالبا از قصه‏هائی است که از متون دیگر شیر و درودگر(ص 271)و خواب بخت نصر(ص 411)از ذوالنون مصری نقل شده است.

مؤلف اسکندرنامه در پرداختن کتاب از اساطیر دینی و قصص قدیمی مایه گرفته و این‏ اثر را بدانها آرایش داده است،مانند حکایات و اقوال مربوط به خضر(ص 202)،دجال‏ (ص 87)،ضحاک(ص 92،129)،سرو یمنی(ص 108)،جرجیس(ص 130)،چهره آزاد(ص‏ 191)،بختیار(ص 198)،افراسیاب(ص 201،307)،دانیال(ص 217)،بهرام گور(ص‏ 240)،نوشیروان(ص 240)،گشتاسب و کتایون(ص 249)،سلیمان و داود(ص 251)که جمله‏ مأخوذ از کتب نظیر قصص انبیا یا شاهنامه و متون تاریخی دیگر اسلامی و ایرانی است.

نسب اسکندر

یکی از موارد اختلاف اسکندرنامه‏ها قضیهء نسب اسکندرست.میدانیم‏ که پدر اسکندر فیلیپ دوم‏1و مادرش المییاس‏2بود،و محققان و مورخان بدین صورت نسبت او را ضبط کرده‏اند،اما قصه‏سراین نسبت‏ او را در روایتهای مختلف بنحو دیگر نوشته‏اند و قصه را مطابق با ذوق شنونده و خوانندهء خود با شاخ و برگهای بومی و وطنی آراستگی و بسط داده‏اند.

در روایات عبری و حبشی اسکندر را زادهء رابطهء غیرمشروع المپیاس و نکتانبوس فرعون‏ مصر-که مردی جادوئی بود-نوشته‏اند.حکایتش اینست که چون نکتانبوس(در روایت حبشی‏ نام او Bektanis آمده)بسبب لشکرکشی شاه پارس از پادشاهی مصر برافتاد برای گرفتن کمک‏ به مقدونیه رفت و به جادوئی به حرم پادشاه مقدونیه راه یافت و همبستر المپیاس شد و از این‏ همبستری اسکندر بجهان آمد.همین قصه در«مجمل التواریخ و القصص»هم ضبط است و هیچ‏ معلوم نیست که مأخذ و مؤلف این کتاب در نقل این قصه کدام اسکندرنامه بوده است،چه در کتب‏ معمولی تواریخ اسلامی غالبا اسکندر را فرزند دارا پادشاه ایران می‏دانند.باری صاحب‏ مجمل التواریخ پس از ذکر قصهء زادن اسکندر بشکلی که ایرانیان می‏گویند روایت مصری را هم از اسکندرنامه‏ای چنین نقل می‏کند:«...و بسیار گونه روایت کنند در نسب او.در سکندرنامه‏ گوید بختیانوس‏3ملک مصر جاذو4بود،چون از پادشاهی بیفتاد به زمین یونان رفت متنکر و حیلتها کرد تا خود را به دختر5فیلقوس رسانید بجادوئی، نام وی المفید6و از وی اسکندر بزاد و چند روایت‏ دیگر نامعقول گویند.درمادر او که دختر فیلقوس بود شک نیست.»7ظاهر اینست که مأخذش روایت عربی‏ ترجمه شده از سریانی بوده است.

در غالب کتب تاریخ ایرانی اسکندر فرزند داراست،یعنی بهمان شکلی که در شاهنامه هم نقل‏ شده است‏8.اما نظامی در اسکندرنامه پدر اسکندر را فیلقوس می‏داند و گفته‏های دیگران را در اینکه‏ اسکندر فرزند دارا بود دور از حقیقت می‏شمارد9 و از این دو بیت:

زیادت ز تاریخهای نوی‏ یهودی و نصرانی و پهلوی‏ گزیدم ز هر نامه‏ای نغز او ز هر پوست برداشتم مغز او

برمی‏آید که بر مضمون روایات عبری و یونانی(ظاهرا لاتینی)و پهلوی نیز وقوف داشته است.

نسبت اسکندر را ایرانیان بشرح جدول بالا ضبط کرده‏اند و در متن کنونی هم مکرر بدان‏ اشاره و حتی در صفحهء 130 از قول خود اسکندر تا منوچهر رسانیده شده است.

اسکندر در ادبیات و کتب اسلامی جنبه‏های مختلفی دارد.گاه پادشاهی است جهانگیر و لشکرکش،آنچنانکه در قصهء حاضر دیده میشود.اما در بعض از مآخذ او پیغمبر گونه‏ای است‏ مانند آنچه در«اقبال‏نامه»می‏بینیم که اسکندر از پادشاهی بمقام پیامبری رسیده است. این‏ مسأله آنقدر قطعی بوده که حتی کرامات و خرق عادات هم بدو نسبت داده‏اند و در همین قصهء کنونی هم آمده است که«بعضی خود گویند پیغمبر است»(ص 314).ناگفته نماند که در بعض‏ از مراجع اسکندر را مردی فیلسوف و در زمرهء حکما نوشته‏اند.

دیگر از موارد اختلاف میان روایات اسکندر مربوط به خط سیر و سفرهای اوست که در هر یک از روایات(شاهنامهء نظامی،اسکندرنامهء منثور و متون عبری و حبشی و غیره)تفاوتهائی‏ هست که مجال پرداختن بدان موارد درین گفتار نیست.

بحث از مایهء توصیف در داستان و نکات دستوری و اختصاصات لغوی و چگونگی نسخهء اصیل‏ قدیم درین صفحات نمی‏گنجد و خواستاران به متن کتاب که در سلسلهء«مجموعهء متون فارسی»از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب انتشار یافته است خواهند نگریست.

پاورقی صفحهء قبل

(1)-در منابع شرقی او را فیلفوس نامیده‏اند که به«فیلقوس»تحریف شده است.

(2)-در منابع شرقی اسم او بصورت«المفید»آمده است.

(3)-کذا در نسخهء چاپی،ولی بختیانبوس ظاهرا درست است.اگرچه در روایت حبشی‏ نام او را Bektanis نیز ضبط کرده‏اند.این فرعون(نکتانبوس)دوم است که در 358 قبل از میلاد بدست ایرانیان مغلوب شد(باج در کتاب Life and explo حاشیهء 2 صفحهء 3).

(4)-اصل:حاذ

(5)-در مآخذ دیگر زن فیلیپ نوشته‏اند

(6)-یعنی المپیاس.

(7)-مجمل التواریخ و القصص،تصحیح ملک الشعرای بهار،طهران 1318،ص 31.

(8)-شاهنامه،چاپ بروخیم،ج 6:1777-1782.

(9)-

درین داستان داوریها بسی است‏ مرا گوش بر گفتهء هر کسی است‏ چنین آمد از هوشیاران روم‏ که زاهد زنی بود از آن مرز و بوم‏ به آبستنی روز بیچاره گشت‏ ز شهر و ز شوی خود آواره گشت‏ به ویرانه‏ای بار بنهاد و مرد غم طفل میخورد و جان می‏سپرد

(و در دنبال این ابیات نقل میکند که چون فیلقوس از تماشای دشت باز میگشت آن کودک را برداشت و تربیت کرد و ولیعهد خود کرد).

سپس بآن قصه می‏پردازد که اسکندر را فرزند دارا می‏دانند،می‏گوید:

دگرگونه دهقان آذر پرست‏ به دارا کند نسل او باز بست‏ ز تاریخها چون گرفتم قیاس‏ هم از نامهء مرد ایزد شناس‏ در آن هر دو گفتار چستی نبود گزافه سخن را درستی نبود

و بعد میگوید که:

درست آن شد از گفته هر دیار که از فیلقوس آمد آن شهریار دگر گفته‏ها چون عیاری نداشت‏ سخنگو بر آن اختیاری نداشت...